

ایران؛ جهنم یا بهشت؟!

یکی از خصوصیات مردم کشورهای جهان سوم این است که همیشه احساس "بدبخت بودن" دارند و به همین دلیل همیشه از زندگی خود ناراضی و نالان هستند. ما ایرانی‌ها هم از جمله مردمی هستیم که دائماً از وضعیت موجودمان ناراضی بوده و همیشه نق می‌زنیم. به چند نکته در این موضوع اشاره می‌کنم.

یکی از دوستان خاطره‌ای جالب را که نقل احوال یکی از دوستانش بود را با مضمون زیر تعریف می‌کرد:

"با یکی از دوستانم رابطه بسیار صمیمی و نزدیکی داشتم و از دوران کودکی باهم بزرگ شده بودیم. پدرش در میدان تره‌بار غرفه داشت و خلاصه میلیاردر بودند. قوی هیکل و ورزشکار بود و موضوع اکثر صحبت‌هایش هم این بود که چند نفر را کتک زده و روی چند نفر را کم کرده و خلاصه افتخارش تعریف کردن کارهای شری بود که انجام می‌داد و مزاحمت‌هایی که برای دخترهای محل ایجاد می‌کرد. یکی دیگر از خصوصیاتش این بود که دائماً از وضعیت زندگی خود شاکی بود و علی‌رغم اینکه پدرش میلیاردر بود و زندگی بسیار مرفه‌ای داشت هیچوقت از هیچ چیزی راضی نبود. با پدرش هم دائماً دعوا و قهر بود. میگفت ایران عجب جهنمیست! توی عجب خراب شده‌ای! به دنیا آمدیم و ... خلاصه بعد از گرفتن دیپلم با پول پدر، راهی اروپا شد برای ادامه تحصیل. ما فکر می‌کردیم که او دیگر هرگز به ایران بر نمی‌گردد چون دائماً از ایران بد می‌گفت ولی در نهایت تعجب دیدیم که بعد از ۶ ماه به ایران برگشت. علت برگشتش را برای من که صمیمی‌ترین دوستش بودم اینگونه تعریف کرد:

«وقتی به آنجا رسیدم در یکی دو هفته اول، همه تفریحاتی که در ایران مقدور نبود را بطور کامل مرور کردم از هر نوعی و در هر جایی! بعد از چند روز یک ماشین لوکس خریدم و از اینکه دیگر مجبور نیستم ماشین ایرانی سوار شوم خوشحال بودم. شب اول که ماشین را خریدم زدم بیرون و در خیابانها دور دور می‌کردم. آخر شب که شد دیدم خیابانها خلوت شده و لذا با آخرین سرعتی که ممکن بود در خیابانها می‌گازیدم و چون هیچکس نبود همه چراغ قرمزها را هم رد می‌کردم. خلاصه بعد از چند ساعت به خانه رفتم. چند ساعت بعد دیدم که درب خانه را می‌زنند. دیدم که دو پلیس جلوی درب آمده‌اند. وقتی درب را باز کردم از من خواستند که چند قدم جلوتر بیایم. بعد یکی از آنها مرا به دیوار چسباند و شروع به بازرسی بدنی کرد. از این کار آنها عصبانی شدم و یکی از آنها را هل دادم. نفهمیدم که چطور شد که به یکباره زیر پایم را کشیدند و پهن زمین شدم. یکی از آنها روی سرم نشست و زانویش را روی گردنم گذاشت که داشتم خفه می‌شدم. از پشت به من دستبند زدند و به اداره پلیس بردند. از این رفتار بی‌ادبانه و خشن پلیس تعجب کرده بودم و علتش را هم نمی‌دانستم. وقتی به اداره پلیس رسیدیم فوراً به رئیس پلیس شکایت کردم که آنها چنین رفتاری با من داشته‌اند مگر من جانی یا روانی هستم؟. رئیس پلیس گفت "البته که فقط یک روانی می‌تواند ظرف چند ساعت اینطور نظم شهر را به هم بریزد! و پلیس را

هم هل بدهد". تازه فهمیدم که علت اینهمه بگیر و ببند چیست. آن روز تمام آزمایشاتی که می‌توان از یک موجود زنده گرفت را از من گرفتند: از آزمایش مواد الکلی و مواد مخدر گرفته تا آزمایشات عجیب و غریب سلامت روانی! بعد هم روانه دادگاه شدم و در دادگاه یک جریمه بسیار سنگین برایم بریدند که فکر کنم هزینه تمام آن آزمایشات بعلاوه جریمه خطاهای رانندگی را حساب کرده بودند. گواهینامه‌ام برای ۱ سال توقیف شد ماشینم برای ۲ ماه توقیف شد و من به عنوان راننده پرخطر مارک شدم. بالاخره بعد از حدود ۳۰ ساعت خلاص شدم و به خانه برگشتم. از رفتارهای پلیس به شدت عصبانی بودم، از اینکه پلیس مرا روی زمین خوابانده بود، روی سرم نشسته بود و زانویم را روی گردنم گذاشته بود. در ایران چند دفعه به نیروی انتظامی منتقل شده بودم ولی حتی یکبار هم کسی با من این رفتارها را نکرده بود. از آن اتفاق چند هفته گذشت و چون ماشین و اجازه رانندگی نداشتم مجبور بودم از مترو استفاده کنم. در یکی از روزها و ساعت‌های شلوغ سوار مترو شدم. از یکی از خانم‌های کناری خوشم آمد. طبق عادتی که از متروی تهران داشتیم به آن خانم یک دست‌درازی مختصری! کردم. آن خانم هم لبخندی زد و چیزی نگفت. خوشحال شدم چون فکر کردم از من خوشش آمده! در یکی از ایستگاه‌ها پیاده شدم. وقتی به بالا رسیدم دیدم همان خانم زودتر از من در بالای پله‌ها ایستاده و یک پلیس هم کنار اوست. بله... آن خانم به پلیس از من شکایت کرده بود و من باز به اداره پلیس منتقل شدم. این بار قضیه جدی‌تر بود. به جرم دست‌درازی و ایجاد مزاحمت برای یک خانم به دادگاه معرفی و به ۲ ماه زندان محکوم شدم و به عنوان یک شهروند کاملاً پرخطر مارک شدم. هرچه به آن خانم التماس کردم که رضایت بدهد فقط با لبخند جوابم را می‌داد. باورم نمی‌شد که در یک کشور اروپایی که زنها پوشش تقریباً برهنه‌ای دارند یک همچنین کاری ۲ ماه زندان داشته باشد. ما با دوستانمان در متروی تهران بارها و بارها از این کارها می‌کردیم و برایمان یک تفریح روزمره بود و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتاد. چند بار هم که اعتراض کردند هیچکس گوشش بدهکار نبود!! آن دو ماه در زندان برایم ۱۰ سال گذشت. هم‌بندی‌های من در زندان چون خارجی و جوانتر بودم رفتارهای خیلی خیلی بد و زشتی با من داشتند که نمی‌توانم بگویم!! هر وقت خاطرات آن دو ماه یادم می‌آید مو به تنم سیخ می‌شود. خانواده‌ام هم اطلاع نداشتند که من زندان هستم و فقط تعدادی از دوستانم در آنجا می‌دانستند. به خانواده‌ام گفته بودم که در مسافرت هستم و چند باری هم از داخل زندان به آنها زنگ زدم. بعد از ۲ ماه که آزاد شدم و به خانه برگشتم دیگر تعادل روانی نداشتم. تا چند هفته بدلیل وضعیت روانی نامناسب، فریادهای بلندی می‌کشیدم. درب را چند قفل کرده و خودم را در داخل خانه حبس کرده بودم. از محیط اطرافم به شدت می‌ترسیدم. رفتارهایی که با من در زندان توسط زندانیان دیگر شده بود به شدت غرور و شخصیت مرا خرد کرده بود. حتی فکرش هم آزارم می‌داد. بعد از چند هفته اندک اندک بر خودم مسلط شدم و وضع روحی‌ام بهتر شد. خوب فکر کردم و دیدم که "اینجا جای زندگی کردن نیست". لذا بعد از مدت کوتاهی وسایلم را جمع کرده و برگشتم.

دوستم می‌گفت وقتی که برگشته بود دیگر رفتارش کاملاً عوض شده بود. آدم آرامی شده بود، دیگر دائماً غر نمی‌زد، لات بازی در نمی‌آورد و... پدرش از این تغییر رفتار او بسیار خوشحال بود و می‌گفت «این خارج عجب جای خوبی است. این پسر

را ۶ ماه فرستادم آنجا، از این رو به آن رو شد و برگشت!!!». پدر بیچاره خبر نداشت که در آنجا چه بلاهایی بر سر پسر پردردسر و شر او آمده تا به اینجا رسیده است."

واقعیت قضیه هم همین است. در کشور ما کسانی هستند که می‌خواهند هر جور دلشان می‌خواهد رفتار کنند و طبق قانون خودشان در جامعه زندگی کنند. فکر می‌کنند که ایران یک جهنم بزرگ است و خارج ایران، یک بهشت بزرگ. خبر ندارند که اتفاقاً در کشورهای پیشرفته، قانون بسیار سفت و محکمی برقرار است. خط قرمزی به نام قانون دارند که هرکس سانتیمتری از آن تجاوز کند به شدیدترین وضع و سریع‌ترین زمان با وی برخورد می‌شود. در واقع برای کسانی که بخواهند درست رفتار کنند، خوب زحمت بکشند و به حقوق دیگران هم احترام بگذارند همه جای دنیا محل خوبی برای زندگی است ولی برای بعضی‌ها که با یاغی‌گری و عصیانگری بخواهند زندگی کنند هیچ جای دنیا محل مناسبی برای زندگی کردن نیست چه ایران و چه خارج و چه بسا که خارج، بدتر از ایران.